



بنیادهای از دست‌رفته: مشروعیت سیاسی و خطاهای راهبردی در افغانستان دهه ۱۹۷۰



مسیر سیاسی افغانستان در دهه ۱۹۷۰ نه از پیش تعیین شده بود و نه محصول اجتناب‌ناپذیر عوامل خارجی. این مسیر به گونه ای قاطع و قابل اجتناب، توسط دو خطای ستراتیژیک در عالی‌ترین سطوح رهبری شکل گرفت. این خطاها اشتباهات تکتیکی ساده نبودند، بلکه ناکامی‌های بنیادی بودند که دولت افغانستان را از یک تکامل سیاسی پایدار محروم ساختند. نخست، امتناع ظاهرشاه از توشیح قانون احزاب سیاسی با وجود تصویب آن در ولسی جرگه بود. دوم، تصمیم محمد داوود خان برای اتکا به افسران چپ‌گرا در اجرای کودتا و تثبیت قدرت. این دو تصمیم در کنار هم، امکان شکل‌گیری یک نظم سیاسی بومی و مبتنی بر واقعیت‌های ملی را از میان بردند.

در سال‌های پایانی دهه قانون اساسی، جامعه افغانستان وارد مرحله ای از بلوغ سیاسی شده بود. خاصیت کابل به مرکز بحث‌های فکری، رقابت‌های ایدئولوژیک و شکل‌گیری هویت‌های سیاسی بدل شده بود. در همین چارچوب، ولسی جرگه افغانستان با درک این تحول، قانون ایجاد احزاب سیاسی را تصویب کرد. اما این قانون برای اجرایی شدن نیاز به توشیح شاه داشت و ظاهرشاه از امضای آن خودداری کرد. این امتناع، جریان بنیادی سازی سیاست را در همان لحظه‌ای متوقف ساخت که جامعه آمادگی پذیرش آن را داشت.

عاقبت این تصمیم در میان نیروهای سیاسی یکسان نبود. در نبود مشروعیت قانونی، یک میدان سیاسی نامتوازن به وجود آمد. سازمان‌های چپ‌گرا، بخصوص حزب دموکراتیک خلق افغانستان (PDPA)، به فعالیت‌های مخفی، سازمان‌دهی و جذب نیرو ادامه دادند. این حزب که به دو جناح خلق و پرچم به رهبری نورمحمد تره‌کی، حفیظ‌الله امین و ببرک کارمل تقسیم شده بود، از ساختار منظم لنینیستی برخوردار بود که برای فعالیت زیرزمینی بسیار مناسب بود.

این گروه‌ها نه تنها در شرایط غیرقانونی دوام آوردند، بلکه گسترش یافتند. مهم‌ترین دستاورد آنان نفوذ سیستماتیک در اردوی افغانستان بود. شبکه‌های حزب دموکراتیک خلق افسران جوان را هدف قرار دادند، بخصوص آنانی که در اتحاد شوروی آموزش دیده بودند یا در پوهنتون کابل و حربی پوهنتون با اندیشه‌های چپ آشنا شده بودند. از طریق حلقات مطالعاتی، روابط شخصی و ایجاد هسته‌های مخفی، آنان در قوت‌های زره دار، قوای هوایی و تشکیلات قومانده نفوذ کردند. تا اوایل دهه ۱۹۷۰، اردوی افغانستان دیگر یک نهاد بی‌طرف سیاسی نبود، بلکه حامل شبکه‌ای سازمان یافته با توانایی اقدام هماهنگ شده بود.

در مقابل، سایر جریان‌های سیاسی، بخصوص قوت‌های ملی‌گرا و اصلاح‌طلب، فاقد تشکیلات مخفی و انضباط سازمانی لازم برای فعالیت زیرزمینی بودند. جریان‌هایی مانند حزب مساوات به رهبری محمد هاشم میوندوال بر مشارکت علنی، کار پارلمانی و اصلاحات تدریجی متکی بودند. با عدم مشروعیت قانونی، این نیروها نه توان سازمان‌دهی داشتند و نه امکان رقابت. در نتیجه، یک عدم توازن اساسی شکل گرفت؛ در حالی که چپ‌ها در داخل دولت و اردو سازمان می‌یافتند، سایر قوت‌ها عملاً از صحنه حذف شدند.

این عدم توازن داخلی با شرایط جیوپولیتیک جنگ سرد تقویت شد. اتحاد شوروی در افغانستان یک ناظر بی‌طرف نبود. این کشور روابط عمیق نظامی، آموزشی و اساسی با افغانستان داشت. صاحب منصبان افغان در شوروی آموزش می‌دیدند، مشاوران شوروی در تشکیلات نظامی حضور داشتند و تبادل ایدئولوژیک به‌طور مداوم جریان داشت. این وضعیت یک محیط مساعد برای رشد سازمان‌های چپ‌گرا ایجاد کرد. شبکه‌های حزب دموکراتیک خلق در خلأ عمل نمی‌کردند، بلکه در چارچوب یک فضای گسترده‌تر نفوذ شوروی فعالیت داشتند که برای آنان مشروعیت فکری و مسیرهای آموزشی فراهم می‌کرد.

در مقابل، ایالات متحده علاقه‌ستراتژیک قابل توجهی به افغانستان نشان نمی‌داد. سیاست منطقه‌ای واشنگتن بر محور اتحاد با پاکستان و ایران استوار بود که به‌عنوان ستون‌های مهار شوروی در نظر گرفته می‌شدند. افغانستان که سیاست بی‌طرفی را دنبال می‌کرد، در حاشیه محاسبات استراتژیک امریکا باقی ماند. در نتیجه، هیچ‌گونه حمایت بیرونی، زیربنای فکری یا پشتیبانی سازمانی برای نیروهای ملی‌گرا و لیبرال در افغانستان وجود نداشت. برخلاف چپ‌ها، این نیروها نه توان فعالیت زیرزمینی مؤثر داشتند و نه امکان فعالیت علنی.

این عدم توازن دوگانه، داخلی و خارجی، تعیین‌کننده بود. از یکسو، سازمان‌های چپ‌گرا با انضباط بالا در حال نفوذ در اردو بودند و از حمایت غیرمستقیم یک ابرقدرت برخوردار بودند. از سوی دیگر، نیروهای ملی و

معتدل نه فضای قانونی داشتند و نه پشتوانه خارجی. میدان سیاسی نه تنها محدود شده بود، بلکه به طور اساسی به نفع یک طرف سنگینی می کرد.

اگر قانون احزاب توشیح می شد، افغانستان به احتمال زیاد شاهد شکل گیری چند حزب عمده و رقابت قانونی می بود، نه گسترش شبکه های مخفی. در این میان، دو جریان ظرفیت برجسته داشتند: جریان ملی گرای مرتبط با داوود خان و حزب مساوات میوندوال. این دو جریان ریشه در واقعیت های داخلی داشتند و توان بسیج گسترده را دارا بودند.

در یک فضای قانونی، این دو حزب به احتمال زیاد به بازیگران اصلی سیاست تبدیل می شدند و حتی امکان تشکیل ائتلاف میان آنان بسیار بالا بود. چنین ائتلافی می توانست یک بلاک قدرتمند سیاسی ایجاد کند که ثبات را تضمین و افراطگرایی را به حاشیه براند.

اما این فرصت از دست رفت. کودتای ۱۹۷۳ داوود خان با حمایت افسران چپگرا انجام شد و همین امر آنان را در قلب قدرت قرار داد. زمانی که داوود خان تلاش کرد مسیر خود را تغییر دهد و نفوذ چپ ها را کاهش دهد، دیگر دیر شده بود. در سال ۱۹۷۸، در جریان انقلاب ثور، نیروهای وابسته به حزب دموکراتیک خلق با استفاده از همان نفوذ در اردو، حکومت را سرنگون کردند.

این جریان نشان می دهد که سقوط سیستم نه ناگهانی بود و نه تصادفی. بلکه نتیجه مستقیم فقدان مشروعیت سیاسی، عدم توازن بنیادی و تأثیرات جیووپولیتیک جنگ سرد بود.

درس این تجربه روشن است. زمانی که مشارکت سیاسی قانونی سرکوب شود، از بین نمی رود، بلکه به شکل های زیرزمینی و اغلب رادیکال تر بازسازمان دهی می شود. افغانستان در دهه ۱۹۷۰ به سوی بی ثباتی سوق داده شد، نه به دلیل سرنوشت محتوم، بلکه در نتیجه تصمیمات سیاسی و شرایط بین المللی که توازن داخلی را به طور بنیادی برهم زد.

پایان